الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

بیان خواب ملا حسن کاشی علیہ الرحمۃ مع قصیدہ جدیدہ

المعروف و مشہور

و قصیدہ دیگر خواجہ حافظ شیرازی رحمۃ اللہ علیہ

ہفت بند ملا حسن کاشی

در شان حیدری گفتہ بلکہ در منقبت

۲۹ شوال سنہ ۱۲۹۲ھ

بفرمایش سید المحبین سید عباد علی ابن سید عابد علی مالک مطبع

بمقام لکھنؤ در مطبع اثنا عشری باہتمام سید عابد علی رضوی حلیۂ طبع پوشید

بیان احوال مولانا حسن کاشی قدس الله سره العزیز

قاضی نور الله شوشتری عرشی نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میفرماید که
افصح المتکلمین مولانا حسن الکاشی الآملی قدس الله سره العزیز از جمله
مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین بوده و در طریقه جلالت
خاندان حضرت محمد مصطفی همچنان بوذر و سلمان رض و در شیوه مداحی ایشان ثانی مداح دعبل و
حسان بوده و دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچکس بمتانت و لطافت او
سخن نگفته مردی دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان است
اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته میگوید

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود		لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

و ایضاً در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و
مدینه مکرمه شرفها الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین ع بعراق عرب
افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شده و قصیده که مطلعش
اینست که ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین ✽ وی ز عزت
مادح بازوی تو روح الامین ✽ بر روضه مطهره خوانده و در آن شب حضرت
شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی میکند که ای کاشی

از راه

از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق بر ما یکی حق مهمانی و دیگر حق صله شعر
اکنون باید که به بصره روی و آنجا بازرگانی هست که او را مسعود بن افلح
میگویند از ما سلام رسانی و گویی که در سفر عمان در سن سال کشتی تو غرق
خواست شدن یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی الحمد لله
ترا به ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آیی و از خواجه بازرگان
بحواله ما زر بستان کاشی به بصره آمده و با آن خواجه ملاقات نمود و
پیغام امیرالمومنین بگذارد بازرگان از شادی بشگفت و سوگند
خورد که من این حال با هیچ آفریده نگفتم و هی الحال آن مبلغ را تسلیم مولانا
حسن کاشی نمود و خلعتی مزید ساخت و شکرانه آنکه مرا پادشاه ولایت
دعوی مستوفی جهت صلحا و فقرا شعر بداد و مولانا حسن از شعرای
نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان رسالت نگفتی
و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شده
گفته بیت من غلام حیدرم و آنگاه مداحی غیر خواجگان شهر را
دارندم در دین * آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی * سکه بر طبع چو آب
روح حسان آفرین * و از جمله قصائد وی مانند او قصیده ایست که اکثر
استادان متاخرین در تتبع آن درها سفته اند و آن لطافت نامها
چیزی گفته اند چنانچه در این اوراق مرقوم کرده شده و از جمله قصائد

این قصیده را که گنجینه معانی است در تتبع حکیم خاقانی گفته شده

هر سحر از موج این دریای گوهر زای من | گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من

شمع گردون در شبستان صبح بار آورد | روز و صبح حمل منی خاطر عذرای من

بر سر سدره تماشا دوانند روح القدس | چون بمعراج معانی رو آرد رای من

نو عروسان معانی را برون آرد ز غیب | سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من

در عروج فکر گر بودی تصور انتقال | منتهای سدره دیدی بیت بد مسرای من

گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر | تا فتی صد اختر از یک نکتهٔ غرای من

خلوت قرب معانی را سزم جائی که نیست | در خیال ساکنان سدره و ادنای من

در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل | بر سر سدره رسان باشد استعلای من

آفتابم کز ره معنی نگنجم در زمین | گر چه در چشمت نباید صورت پیدای من

صفوة الله زاده در این دیوان قضا | صبغة الله آمده توقیع بر امضای من

آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد | نافه خوبی در خور از مشک قلم گویای من

آدم نسل معانی خود است بودن خاطرم | خود همین بوده است گوئی مقصد آبای من

نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود | نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من

رشته جان میخورم چون شمع و گویم که نیست | جز برای سوختن طبع جهان آرای من

گر چه چون شمعم در آب آتش از سر تا بپا | مایه نور است چون شمع سر تا پای من

خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم | پیر یکتا خانهٔ عقل ادب فرمای من

زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من

چون خضر پرورده آب حیاتم زان بود
مجمع البحرین معنی در دل بینای من

تا مده در عالم صورت بمعنی در ازل
بر معید پیر گردون دولت برنای من

من نه این صورتم کاکنون تو می بینی مرا
جای دیگر بود و اول مسکن و ماوای من

در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود
تشنه لب آب حیات از جرعه حمرای من

مجلس و ور از کدورت باده دور از خمار
در کف ساقی جان افزای غم فرسای من

گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت
کی بدی در خاک آمل مولد و منشای من

هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت
گر نیالاید بدنیا حرص کفرآلای من

گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد
تا بهوا انگشت بر بینی نهد سیمای من

در رهم روز جوانی دام شهوت می نهد
این کهن پیری که دست اندر پی اغوای من

گنج و اژدرها عجب نبود گر بیز فضیل
بود در گنج وجودم شهوت اژدرهای من

گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
در دلم بودی نشسته این جهان ملک فنای من

جانم اندر پای اژدرهای شهوت گم شدی
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من

آفتاب آسمان دین امیر المومنین
کامده تشریف مدحش جبه زیبای من

آسمانی پرچه و خورشید پایی بر زمین
گر بمهرش هاتجوی یکبیک اجزای من

آفتاب اندر پناه سایه اش هم بود
تا بود در سایه خورشید دین ملجای من

اینجهان و انجهان زیر پایت گم شود
گر بود دستم یقین عروة الوثقای من

مشاعر کمتر از رکن و منا نیست | بیا تا از ره انصاف یک دو
بگوییم گر ترا طبع جفا نیست | مقام لو کشف از جمله خلقان
کسی را هست با من گو ما نیست | سلونی با اقبلونی برابر
همیدانی ترا شرم از خدا نیست | محمد را شناس و آل او را
که با حق غیر از ایشان آشنا نیست | سر البستان مدح مرتضی را
چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست | ولیکن سینهٔ اعدای دین را
سنائی جز ثنای اولیا نیست | ثنای مرتضی گوییم و روز
گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست | قبر مولانا حسن در جانب قبله

شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در انجا طرح انداختند والحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است

هفت بند ملا کاشی

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین | آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین
مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد | داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف | ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین

نقله کما فی قوله سلونی قبل ان تفقدونی فی ایام خلافته ۱۲۱۵

گر دل دریا عطا بیت موج بر گردون زند ‌ ‌ ‌ گنبد گردون ازان گردان بماند همچو خنبر

ور شکوه هیبت انگیزان سحابی بر شمند ‌ ‌ ‌ از زره خفتان کم آید بر قبیل و بکعد تیر

اندران میدان که مردان سعادت جوی را ‌ ‌ ‌ از پی مردی عنان از دست بر بندد

نشتر شمشیر شیران بر رگ و شریان نهد ‌ ‌ ‌ چون طبیب کل گیرد ساعد جان را مجیر

از میان شرق و غرب آید همی هموار ‌ ‌ ‌ رایت دولت به پیش و آیت نصرت نصیر

خلق هفت اقلیم اگر امروز رستم شوند ‌ ‌ ‌ از ره مردی نیارد پای رستمان تو پیش

صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار ‌ ‌ ‌ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بند سیم

ای سپهر عصمت از قدر تو زیور یافته ‌ ‌ ‌ آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

از غبار درگهت چرخ اخضر است اشکال ‌ ‌ ‌ کیمیا گر نسخه گوگرد احمر یافته

بر امید مثل رویت دست نقاش ازل ‌ ‌ ‌ نقشها بر بسته تا چون تو گوهر یافته

هر که دستت ابر دریا کرد نیسان بیگمان ‌ ‌ ‌ رشحه دست ترا دریای اخضر یافته

آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زند ‌ ‌ ‌ رفعت از آفرینش پایه برتر یافته

بار چتر تست بر کیوان جلالت که دو بار ‌ ‌ ‌ طائران سدره را در زیر شهپر یافته

روز فتح الباب اسب تست یا باز تو ‌ ‌ ‌ نسر طائر را فلک چون بط شناور یافته

هر که شعر مدحت تو بر صحیفه جان نقش کرد ‌ ‌ ‌ مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

آنکه دست حاجتی بر جود تو بر داشته ‌ ‌ ‌ تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

ساقی کوثر چنین دان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

با صفای گوهر پاک تو رضوان سالها
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

با خدا و مصطفی ص رامی تو بکر و اسد
گر خدا و مصطفی ص شمشیر و خنجر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد خواستی روان بودی دوا دم عدب

بند چهارم

ای معظم کعبه اهل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب بصوت بر زبان مصطفی

ای با تحقیق بعد از مصطفی خیر از تو کیست
تا نهاده پای تمکین مکان مصطفی

تا سپهر شرع از روی پر نور شد هرگز نیست
از نور روشن تر نجم آسمان مصطفی

تیغ تست آن ابر سیف ریا دل فتح الباب او
تا نه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

رهروان عالم تحقیق ره نابرده اند
بی زمین بوس درت آستان مصطفی

رفعت بالای امکان صعود ناممکن است
ور نبود ممکن نه الا جز تو آن مصطفی

گرچه در عالم با قبال تو ثنا ها کرده ام
آنچه حسان کرد در روز زمان مصطفی

لاف مداحی در حضرت سخنی آرم ولی
ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

از بیان خلق بر ناید صفات شان تو
ور نبود ممکن نه الا از بیان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست لیکن الی سمیع
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

سنت خلقم بجان آورده لطفی کن شها
وا رهان از سنت خلقم بجان مصطفی

سایهٔ لطفت یعنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

بر سپهر اختر است آفتابت ذره کم
بر زمین حشمتت اسنی ذره خورشید احترام

با شکوه شقهٔ دستار گیتی بست
تاج جمشیدی چه تخت سلیمانی کدام

آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود
اندکی بود آن هم از تمکین سلیمان تو دوام

تیر تدبیر ترا پیوسته تقدیر قضا
شهسوار از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام

نسبتت با سائر انسان خطا باشد خطا
گوهر پاکیزه چو هر را چه نسبت با رخام

مثل تو جز مصطفی صورت نبندد خلق را
معنی ایمان ما اینست و تشن والسلام

زائران روضه‌ات را بر در خلد برین
سیر سدآ و انطبتم فادخلوها خالدین

بسم الله الرحمن الرحیم

انگبین باغ وفا آن سرو بستان صفا
خورشید برج ارتضا یعنی علی مرتضا

مقصود امر کن فکان مطلوب اسم جسم و جان
مفتی درس انس و جان یعنی حرف انما

دُر ولایت اصدف برج امامت اشرف
شاه عرب باده نجف چابک سوار لافتا

داننده عقل و نظر بیننده نفع و ضرر
مفتی احکام قدر منشی دیوان قضا

نفس رسول مجتبی زوج بتول پارسا
قایم مقام مصطفی صاحب بقضا هل اتی

عالی علم والاهمم شیر خدا میر امم
شاه عرب باده عجم سلطان جمله اولیا

بدر الدجی صفدر التقی کهف الوری ازین لعب | نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفا

اعظم امیر المومنین صفدر امام المتقین | وان کاشف سر یقین وان صاحب تاج لوا

آن صفدر اعلی النسب وان سرور والا حسب | وان عالم علم ادب وان مفخر آل عبا

سر حدیث لو کشف گشته ازین سان منکشف | دانش بعلمش معترف بینش بفضلش رهنما

گنج سلونی در دلش علم لدنی حاصلش | جان و تن آب و گلش با علم حکمت آشنا

دینش بحکم لم یزل خالی ز نقصان و خلل | طبعش منزه از زلل فی آتش مهر از ریا

خورشید برج بهتری سیاره نیک اختری | درج کرم را مشتری ملک قدم را پیشوا

با خضر همراز آمده با نوح همتا آمده | با عیسی انباز آمده و عالم علما را مقتدا

یوسف بتعلیم سوخته خود را بدو بفروخته | فارسطو ازو آموخته قانون علم کیمیا

ادریس با ارشاد او حیران ز استعداد او | موسی باستمداد او چون اژدها کرده عصا

منشور دین احمدی مشهور ملک سرمدی | نگذشته طبعش سرمدی تا رفته بر لفظش خطا

ماه سپهر مکرمت خورشید کیوان منزلت | شاه سریر سلطنت بحر کرم کان سخا

فغفور دربان درگهش قیصر غلام قنبرش | خاقان کمینه چاکرش با حشمتش قارون گدا

کرده تهی ناکس عطی خوانده کلام الله او

در عهد ایام صبی سر بریده کام اژدها

زضربت صمصام او وز هیبت صمصام او | شیر فلک در دام او چون روبه بیشه بیا

بشکسته سهم تیر او تا فرق اعدو بشکافد | از عکس رویش یافته شمع فلک رو ضیا